

ایوان کلیما: برای نویسنده، هیچ چیز بدتر از تبعید نیست

استیون دلبوس

درآمد: ایوان کلیما از چهره‌های برجسته‌ی ادبیات معاصر چک است که در ایران نیز کتاب‌های متعددی از او به فارسی برگردانده شده است. او در این مصاحبه از شرایط زندگی و کار ادبی در دوران حکومت تمامیت‌خواه چکسلواکی می‌گوید و این که چرا به جای زندگی در تبعید، به کشور خود بازگشت.^۱

ایوان کلیما، یکی از برجسته‌ترین چهره‌ها در ادبیات معاصر چک، حدود ۳۴ کتاب، شامل رمان، مجموعه داستان، نمایش‌نامه، و مجموعه مقاله منتشر کرده است. آثار کلیما به بیش از ۳۰ زبان دنیا ترجمه شده‌اند. کلیما در سال ۱۹۳۱ در پراگ به دنیا آمد و در حال حاضر در همین شهر زندگی می‌کند. او نه فقط یک زبان‌پیشه‌ی محبوب بلکه آینده‌ی حیات سیاسی و فکری سرزمین خود بوده، و بسیاری از پیروزی‌ها و فجایعی را که کشور چک در قرن پراشوب گذشته به خود دیده، تجربه و روایت کرده است.

کلیما ده ساله بود که همراه خانواده‌اش به گتوی تریزین کوچانده شد، و تا پایان جنگ جهانی دوم در آن‌جا سرکرد. هنگامی که نیروهای پیمان ورشو به رهبری شوروی در سال ۱۹۶۸ به چکسلواکی حمله کردند، کلیما اتفاقاً در حال دیدار از لندن بود. با این حال، تصمیم به برگشت گرفت، و سال آینده دوباره پراگ را برای تدریس شش ماهه در دانشگاه میشیکان ترک کرد. اما جمهوری سوسیالیستی چکسلواکی روایت کلیما را پیش از موعد مقرر لغو کرد و دوره‌ی تدریس او نیمه‌کاره ماند. کلیما زندگی در وطن و در سایه‌ی حکومت ناگوار کمونیست‌ها را به تبعید ترجیح داد و به پراگ بازگشت، جایی که اجازه‌ی انتشار آثارش را نداشت. در پراگ به یکی از چهره‌های اصلی ادبیات زیرزمینی مبدل شد، و در جریان «انقلاب مخملی» سال ۱۹۸۹ روابط نزدیکی با واسلاو هاول برقرار کرد و سخنگوی بین‌المللی جنبش دگراندیشان چک شد.

اندکی بعد از انتخاب هاول به عنوان رئیس جمهور چکسلواکی، کلیما از صحنه‌ی عمومی کناره گرفت تا بر کار نوشتن تمرکز کند. او همچنان پرکار است و آثارش همچون همیشه پرخواننده‌اند. کتاب خاطراتی که در سال ۲۰۱۱ منتشر کرده، **قرن دیوانه‌ی من** (ترجمه‌ی انگلیسی در سال ۲۰۱۳) از پرفروش‌ترین کتاب‌ها شد و جایزه‌ی معتبری به نام «جایزه‌ی ادبی ماگنسیا» به آن تعلق گرفت. کلیما در حال حاضر با همسرش در نزدیکی جنگلی در حومه‌ی

^۱ استیون دلبوس شاعر، مترجم، و مقاله‌نویسی ساکن پراگ است و آثارش در کشورهای مختلف منتشر شده‌اند. آن‌چه می‌خوانید برگردان این مصاحبه است:

Stephan Delbos, 'Defying Death in Absurdistan: An Interview with Ivan Klíma,' *Los Angeles Review of Books*, 1 October 2016.

جنوبی پراگ زندگی می‌کند. در اتاق مطالعه‌ی لبریز از کتاب‌اش، با تأمل و در عین حال با صراحت، با من درباره‌ی وضعیت کنونی کشورش، زندگی گذشته‌اش به عنوان یک نویسنده‌ی دگراندیش، و ارتباط ادبیات و سیاست سخن گفت.

خطرناک‌ترین برهه برای شما به عنوان یک نویسنده‌ی دگراندیش در دوران کمونیسم کدام بود؟

مشکلاتی داشتم، اما مشکلات من همان مشکلات رایج آدم‌هایی بود که تحت حاکمیت آن رژیم زندگی می‌کردند. بارها مورد بازجویی قرار گرفتم، پلیس خانه‌ام را تفتیش و تجسس می‌کرد، گذرنامه‌ام را از من گرفته بودند، و البته نمی‌توانستم آثارم را منتشر کنم. رژیم کمونیستی یک رژیم ابزورد بود. یک بار سر صبح برای تفتیش خانه آمده بودند، همسرم به مأمورها گفت که قبل از وارد شدن کفش‌های‌شان را در بیاورند، و همه همین کار را کردند! تماشای پلیس‌های پابرنه به هر حال خنده‌دار بود. برای همین اسم آن رژیم را «ابزوردستان» گذاشته بودیم. اما هیچ‌وقت واقعاً نمی‌توانستید مطمئن باشید که چه فکری در سر دارند و چه کار می‌خواهند بکنند.

با این حال، خطرناک‌ترین برهه برای من به رفاقت‌ام با یک دیپلمات آلمان غربی مربوط می‌شد. این دوست رابط ما برای قاچاق کردن دست‌نوشته‌ها بود. یک انسان درخشان. من در ویلای او به ملاقات‌اش می‌رفتم، و دست‌نوشته‌ها را برای‌اش می‌بردم. ماشین‌اش را پر از دست‌نوشته‌ها می‌کرد، قاچاقی آن‌ها را به خارج کشور می‌برد، و با ماشین پر از کتاب‌های چاپ‌شده بر می‌گشت. یک بار زنگ در خانه‌ام را زد و همین که در را باز کردم، گفت: «بدو بیا!» و مرا کنار ماشین‌اش برد، دو کیسه‌ی بزرگ پر از کتاب دست‌ام داد. خودش سوار شد و رفت، و من هم با عجله خودم را به خانه رساندم. خاطریم هست که با چه شتابی همه‌ی کتاب‌ها را بین دوستان‌ام پخش می‌کردم، چون اگر پلیس سر می‌رسید و چندتایی از آن کتاب‌ها هنوز پیش من مانده بود، خیلی سخت می‌شد عذر و بهانه‌ای پیدا کرد. اما در نهایت، واقعاً اتفاق خاصی برای‌ام نیفتاد. گفتم که، مشکلات معمولی.

در جایی نوشته بودید: «تاریخ را می‌توان مجموعه‌ای از اتفاقات خون‌بار دانست که همه‌ی ملت‌ها اغلب قربانی آن می‌شوند.» احساس می‌کنید که قربانی تاریخ شده‌اید؟

من همیشه یک خوش‌بین مردم بوده‌ام. اما بیشتر عمرم را در یک نظام تمامیت‌خواه سپری کرده‌ام. کمونیسم طولانی‌ترین نظام تمامیت‌خواه بود، از ۱۹۴۸ تا ۱۹۸۹، اما فقط یک دوره نداشت. کمونیسم شدید داشتیم، کمونیسم لیبرال، و کمونیسم فرسوده. با این حال، من معمولاً می‌گویم در نود درصد نوشته‌های‌ام آزاد بودم. حتی می‌توانستم از رژیم انتقاد کنم، البته باید به شدت مراقب می‌بودم که مستقیماً به آن حمله نکنم. و حتی وقتی نمی‌توانستم آثارم را در کشور خودم منتشر کنم، آن قدر شناخته‌شده بودم که بتوانم با حق انتشار آثارم در خارج از کشور زندگی کنم. وضعیت برای بعضی از دوستان‌ام بسیار بدتر بود.

در جریان یورش سال ۱۹۶۸ در لندن بودید، و بعد به پراگ برگشتید. سال بعد به آمریکا رفتید، و باز هم انتخاب کردید که آن جا نمازید. این ها تصمیمات دشواری بودند؟

باید تصمیم می‌گرفتم که می‌خواهم تبعیدی باشم یا نه. به عقیده‌ی من، برای نویسنده هیچ چیز بدتر از تبعید نیست، چون مهم است که با زبان و با هموطنان خود در ارتباط باشی. داشتم ۴۰ ساله می‌شدم، و دیگر برای من دیر بود که بخوام به نوشتن به زبان دیگری رو بیاورم. و نوشتن به زبان چکی در آمریکا مضحک به نظر می‌رسید. برای همین، تصمیم گرفتم که برگردم، و هیچ وقت هم از این بابت افسوس نخورده‌ام. وقتی برگشتم، دوستان‌ام واقعاً شگفت‌زده و تا حدی خوش حال شده بودند، چون این کار را نوعی ابراز همبستگی می‌دیدند، و از جهاتی همین طور هم بود. احساس می‌کردم اهمیت دارد که به خاطر چیزی بجنگیم.

یکی از راه‌های جنگیدن تان خودناشری به شیوه‌ی زیرزمینی بود، که به «سامیزدات» معروف است. چه طور به این فکر افتادید؟

ماجرا از جلسات ادبی‌ای آغاز شد که من و همسرم در خانه‌مان برگزار می‌کردیم. این ملاقات‌ها ماهانه و به شکل پیوسته به مدت دو سال برگزار می‌شد. بعد پلیس مخفی چک از ماجرا باخبر شد، و مأموران اطلاعاتی شروع به تعقیب کسانی کردند که به ملاقات ما می‌آمدند. برای همین جلسات را متوقف کردم و به نشر زیرزمینی رو آوردم. اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ بود. بیشتر از دویست عنوان کتاب منتشر کردیم. بهترین اشعار و داستان‌های چک هم فقط به همین شیوه منتشر می‌شدند، چون بهترین نویسندگان ما قادر به انتشار رسمی آثارشان نبودند. دوست دختر لودیک واتسولیک (نویسنده و روزنامه‌نگار دگراندیش چک) متن‌ها را حروف چینی می‌کرد. اوایل، هر دفعه هشت نه نسخه تحویل می‌داد. بعد یک ماشین تحریر برقی برای‌اش خریدیم و آن وقت تعداد نسخه‌ها به چهارده تا رسید. صفحه‌ها را روی هم قرار می‌داد و بین‌شان کاغذِ کاربن می‌گذاشت، و برای همین صفحه‌های زیری تقریباً قابل خواندن نبودند. کتاب‌ها را صحافی می‌کردیم و به قیمت کاغذشان، به علاوه‌ی مبلغ اندکی برای حروف چینی، می‌فروختیم. همین نسخه‌ها را در جاهای دیگری در گوشه و کنار کشور کپی می‌کردند، و شمارگان نهایی به حدود ۴۰ نسخه می‌رسید.

این فعالیت‌ها عواقبی در پی نداشت؟

مأموران پلیس خیلی از این کتاب‌ها را ثبت و ضبط کردند، و مرا برای ادای توضیحات فرا خواندند. از من خواستند که برگه‌ای را امضا کنم، برگه‌ای که به منزله‌ی موافقت من با از بین بردن این آثار بود. من امتناع کردم. و در کمال تعجب، نیمی از کتاب‌ها را به من برگرداندند! باقی آن‌ها را هم، بعد از سال ۱۹۸۹، وزارت کشور در بسته‌ای به من پس داد. جالب بود: فقط به همین دلیل که من با از بین بردن کتاب‌ها موافقت نکرده بودم، آن‌ها را از بین نبرده بودند. در دهه‌های هفتاد و هشتاد، مقرراتی داشتند و از آن مقررات تبعیت می‌کردند.

منظورتان این است که چالش‌های زندگی تحت حاکمیت کمونیسم عملاً منفعتی برای نویسندگان داشتند؟

دوران خیلی خوبی برای دوستی و همبستگی و همین‌طور انواع ملاقات‌های مخفیانه بود. فعالیت‌هایی که آدم به خاطر آن‌ها احساس خشنودی می‌کرد. عالی است که امروزه دیگر نظام تمامیت‌خواهی سرکار نیست، اما این اتفاقات سوژه‌های جذابی در اختیار نویسندگان می‌گذاشتند. برای من، روی هم رفته دوران بدی نبود، در مقایسه با بعضی از دوستان‌ام که وادار به کارهای خیلی سخت و به هر حال افسردگی‌آوری می‌شدند. برای یک نویسنده، تمیز کردن شیشه‌های پنجره‌ها برای سه چهار هفته تجربه‌ی درخشانی است، اما چنین کاری برای بیست سال هدر دادن زندگی است.

نویسندگان و روشنفکران پراگ در دوره‌ی «انقلاب مخملی» چه حال و هوایی داشتند؟

دوره‌ی هیجان‌آوری بود، من سرم‌گرم سخن‌رانی و حرف زدن با روزنامه‌نگاران خارجی بود. در سال ۱۹۸۹، جامعه‌ی ادبی ما اصرار داشت که نویسندگان و روشنفکران در حل بعضی از مشکلات سیاسی مشارکت کنند و در صحنه‌ی سیاسی فعال باشند، اما جای نویسنده واقعاً این صحنه نیست. نویسنده باید بنویسد، نه این که سیاست را رصد کند. نویسندگان عموماً برداشت بیش از اندازه ساده‌انگارانه‌ای از سیاست دارند و به همین دلیل نمی‌توانند نقش مفیدی ایفا کنند. برای همین، خوش‌حال‌ام که دیگر کسی از ما انتظار ندارد جای سیاست‌مداران بنشینیم. به صلاح ادبیات است که درگیر سیاست نشود. خیلی ساده، این کار ادبیات نیست.

پس به همین دلیل از عرصه‌ی عمومی کناره‌گرفتید؟

تنها کاری که من واقعاً دوست دارم بکنم نوشتن است. وقتی هدف مهم ما، سرنگونی کمونیسم، تحقق پیدا کرد، احساس کردم که دیگر کار خودم را کرده‌ام. نوشتن یک حرفه‌ی خاص است، که اصولاً به سرنوشت انسان‌ها توجه نشان می‌دهد. البته زندگی انسانی به شرایط سیاسی و اقتصادی ارتباط دارد، و برای همین نمی‌شود به کلی غیرسیاسی بود، چون زندگی انسان تحت تأثیر سیاست و نیروهای دیگر است. اما ادبیات داستانی باید بر زندگی و مناسبات انسانی تمرکز کند، نه سیاست. قبول دارم که در دوران کمونیسم، همه‌ی ما تا حدی درگیر سیاست بودیم، و این در آثار ما بازتاب دارد. ما تحت حاکمیت رژیم خاصی زندگی می‌کردیم، و اگر با چنین رژیمی مخالف بودید، خودبه‌خود درگیر سیاست می‌شدید. اما رمان‌ها درباره‌ی آرا و عقاید نیستند، درباره‌ی شخصیت‌ها و مردم اند. در رمان‌ها، بیش از اندازه به آرا و عقاید پرداختن کار مخاطره‌باری است.

با نگاه به گذشته، به رخداد‌های سال ۱۹۸۹ و ریاست جمهوری هاول، از وضع کنونی کشور احساس رضایت می‌کنید؟

در کل، رضایت دارم. حالا ما یک دموکراسی داریم، که برای مثال به خوبی دموکراسی ایتالیا عمل می‌کند - معلوم است که سطح انتظار من بالا نیست! این یک دموکراسی مشکل‌دار است. ما رسانه‌های آزادی داریم که همسطح

رسانه‌های آزاد در همه‌جای دنیا هستند، و از هیچ‌چیزی بحث نمی‌کنند، یا از چیزهایی بحث می‌کنند که مهم به نظر می‌رسند اما به واقع نیستند. این روزها این‌جا یک زندگی کاملاً عادی داریم.

شما اثر ادبی را این‌طور تعریف کرده‌اید: «آن‌چه مرگ را به چالش می‌کشد.» کتاب‌های خودتان به چنین هدفی دست یافته‌اند؟

همه‌ی کتاب‌های من با مرگ مبارزه می‌کنند، چون من از زندگی نوشته‌ام. کتاب‌های من در پی زندگی اند و بنابراین مرگ را به چالش می‌کشند.

برگردان: نیما پناهنده